



« شما و سایر آزادگان سال‌ها مرارت برای سرفرازی کشور ایران کشیده‌اید. چه اجر و مزدی می‌تواند جبران کننده همه آن سال‌ها باشد؟ ما آزادگان هیچ انتظار مادی از هیچ کسی نداریم و از هیچ کسی هیچ کاری برای خودمان نمی‌خواهیم. تنها انتظاری که از مسئولان داریم این است که خون شهدا که هر وجب مناطق جنگی مالا مال از رشادت‌های آنان است، بی‌ارج و قرب نشود. ما می‌خواهیم راه امام و شهدا زنده باشد. این مهم را هم در عمل می‌خواهیم. شعار و تبلیغات هم هر چند لازم است اما کافی نیست. اگر کسی بخواهد از خون‌ها جهت رسیدن به مقام دنیوی بهره‌برداری کند باید در فرای قیامت جواب‌گو باشد. از مردم هم می‌خواهیم همان وحدت و یکپارچگی اولیه را حفظ کنند. متأسفانه حسی می‌کنم بعضی مردم از معنویات دورتر شده‌اند. امیدوارم این کاستی ترمیم شود. البته نمی‌توان منکر سختی‌های اقتصادی در سال‌های اخیر شد. مطمئنم اگر این بار و فشار اقتصادی از دوش مردم برداشته شود، با همان خصلت‌های خوب گذشته مواجه خواهیم شد.

« بهترین راهی که می‌توان از فراموشی ارزش‌ها جلوگیری کرد چیست؟ شعارها چندان مهم نیستند. هر کسی می‌تواند زبانش را بچرخاند و حرف بزند اما وقتی نوبت عمل می‌رسد، عمل‌کنندگان واقعی ارزش پیدا می‌کنند. همه چیز در عمل خلاصه می‌شود. اگر عمل مسئولان و مردم همسو با ارزش‌ها باشد، تبلیغات و گفتار هم موثر خواهد بود. نسل جوان بیشتر تأثیرپذیری از رفتار و کردار دارند. اصولاً به قول قدیمی‌ها «دو صد گفته چون نیم کردار نیست.»

« وکلام آخر؟ آزادگان نمایندگان شهدا هستند. بد نیست هر از گاهی به دور از تبلیغات و هر چه از خلوص ماجرا می‌کاهد به دیدارشان برویم. باور کنید دیدار با اینارگران روبه‌رو شدن با هویت تاریخی مردم ایران در دوره‌ای سراسر افتخار است.

یک نوبت وضعیت جسمی ام آنچنان بد بود که وصیت‌نامه نوشتم و به دوستانم سپردم. تقریباً هیچ کسی امید به بهبود من نداشت. در آن بیمارستان شاهد شهادت چندین نفر از هم‌زمانم بودم. این مساله به علت رسیدگی نکردن در مورد بیماری‌هایی که قابل درمان بود اتفاق افتاد. این مساله باعث رنج زیادی برای من شد. اما اگر بخواهم از بدترین خاطره‌ای که داشتم بگویم باید به خبر فوت حضرت امام خمینی (ره) اشاره کنم. این موضوع بدترین خبری بود که در همه‌ی آن سال‌ها به ما رسید. حس می‌کردیم محور همه شور‌ها و صبر‌ها و انتظارهای مان را از دست دادیم. حتی عراقی‌ها که به شدت از برنامه‌های جمعی از جمله عزاداری جلوگیری می‌کردند، وقتی شور عجیب اسرا را دیدند ترسیدند و عقب‌نشینی کردند و توانستیم مراسم عزاداری بزرگی راه بیاندازیم. مراسم آن روزها را هرگز فراموش نمی‌کنم. خلاصه اینکه جو غربی بر اردوگاه‌ها حاکم بود. بچه‌ها از خود بی‌خود شده بودند و فضای اردوگاه یک‌سره شیون و عزاداری بود.

« از حس و طعم آزادی بگوئید. لحظات و روزه‌های شیرینی هم بود. پس از آن که سال‌های طولانی پشت سیم‌های خاردار بودیم و ناگهان خبر آزادی مان رسید سر از پا نمی‌شناختیم. اصلاً در اول کار ما اجرای آزادی را باور نمی‌کردیم. بهت‌زده بودیم. وقتی با بچه‌ها به ایران رسیدیم همه بر خاک افتادیم و خدا را شکر می‌کردیم و خاک مقدس ایران را می‌بوسیدیم و بر سر و چشم می‌کشیدیم. به واقع می‌توان گفت در پوست خودمان نمی‌گنجیدیم. آن شب به یادگانی در کرمانشاه رسیدیم و تا صبح همه بیدار بودیم و احساس شادمانی فوق‌العاده‌ای داشتیم. از آنجا به تهران رفتیم و سپس به مشهد آمدیم. در ابتدای رسیدن به مشهد به پابوسی امام هشتم (ع) رفتیم و سپس به دست‌بوسی پدر و مادر. اهالی محل و خانواده من را خیلی شرم‌منده کردند. امام جمعه وقت آن سال‌ها (مرحوم آیت‌الله شیرازی) هم برای بازدید از من آمدند که افتخاری بزرگ برایم بود.

« قبل از اینکه به حال و هوای آزادی که حتماً شیرین بوده است بپردازیم، اجازه بدهید درباره برنامه‌های جاری زندگانی که اسیر بودند بپرسیم.

رسماً تا ظهر در سلول‌ها و بنده‌های زندانی بودیم و نمی‌گذاشتند خارج شویم و به هواخوری و محوطه برویم. ظهر در باز می‌شد و می‌توانستیم از سرویس‌های بهداشتی و شستشوی روزمره استفاده کنیم. اجازه بدهید از بیان جزئیات مسائل که واقعا تأسف‌بار است بگذرم. وضعیت غیرقابل تحملی بود که اگر کمک خدا و صبر گروهی اسرا نبود تحمل آن اوضاع از توان ما خارج بود. بعد از چند ماه که صلیب آمده بود خواستیم برای ما کتاب بیاورد. برای ما کتاب‌های انگلیسی و قرآن آوردند. با همت اسرایی که زبان‌های مختلف یاد داشتند شروع به زبان آموزی کرده بودیم. کلاس‌های عربی، انگلیسی و فرانسه برگزار می‌کردیم و عده‌ای هم به حفظ قرآن و آموزش احکام دینی می‌پرداختند. فضای خوبی بین اسرا ایجاد شده بود و هرکسی کمترین مطلبی که آموخته بود را برای بقیه به اشتراک می‌گذاشت. به نحوی می‌توان گفت که اسارت برای ما کلاس درس دانشگاه با محتوای علم و صبور بود. از بین اسرا هم اکنون عده‌ای بسیاری هستند که حافظ قرآن هستند و یاد زبان‌های خارجی سطح بالایی پیدا کردند و این یادگار دوران اسارت است.

« بهترین خاطرات دوران اسارت برای شما چی بود؟

همین قبول کردن قطع‌نامه ۵۹۸ برای من بهترین خاطره بود. پذیرفتن قطع‌نامه و پایان جنگ برای همه در حکم زندگی دوباره و تولدی نو بود. از طبقه بالا که به محوطه نگاه می‌کردم حس می‌کردم اسرا پس از آن خبر مهم به افرادی پرامید و سرزنده تبدیل شده بودند و جوی پر از شادی و انرژی فوق‌العاده را شاهد بودم.

« بدترین خاطرات‌تان چی بود؟ خاطرات بد زیاد داشتیم. چندین دوره در بیمارستان‌های انبار بستری بودم و حتی در

سوال خیلی خوبی است. همیشه امید داشتیم که روزی بر خواهیم گشت. هیچ وقت ناامید نمی‌شدیم. هر وقت که خبر موفقیت عملیات‌های ایران می‌رسید خوشحال می‌شدیم و امیدمان به آزادی بیشتر می‌شد. برای من در اسارت اثبات شد که در ناامیدی بسی امید است.

« مگر ناامید شده بودید؟ ماجرا برمی‌گردد به حمله عراق به کویت. اسرای کویتی را به اردوگاهی که من و دیگر اسرای ایرانی در آنجا بودیم می‌آوردند. در تلویزیون اردوگاه هم نشان می‌دادند که ارتش عراق مشغول به غارت اموال کشور کویت است و اسرای فراوانی گرفته است. در آن روزها همه ما سطح امیدمان پایین آمده بود. حس می‌کردیم جنگ جدیدی راه افتاده است و مساله ما اسرای جنگ ایران و عراق احتمالاً فراموش خواهد شد و سال‌های بیشتری در اسارت خواهیم ماند، اما ماجرا دقیقاً برعکس شد.

« یعنی چطور؟ دقیقاً در همان لحظاتی که از همه تحلیل‌های خودمان مبنی بر آزادی ناامید شده بودیم ناگهان از بلندگوی اردوگاه پیامی را با شور و هیجان زیاد پخش شد با این محتوا که رویدادی بزرگ صورت گرفته است که تا دقایقی دیگر رسانه‌ها اعلام خواهند کرد. مرتب این پیام تکرار می‌شد و ما تصور می‌کردیم که احتمالاً عراق تمام کویت را گرفته است و آنجا به ذخایر مهمی دست یافته‌اند، اما ماجرا این بود که ایران و عراق قطع‌نامه ۵۹۸ شورای امنیت سازمان ملل را پذیرفته بودند و قرار شده که اسرا به کشور خودشان برگردند. این خبر مثل توپ در اردوگاه ترکید. همان جافهمیدم که تنها کسی که می‌تواند کمک کند و در اوج ناامیدی، امید دل ناامیدان باشد فقط خداوند متعال است و اگر در راه او با شایسم بالاخره امدادش می‌رسد. یک هفته‌ای صبر کردیم تا کارمندان صلیب سرخ آمدند و پرونده‌هایی برای مادرست کردند و بعد از یک ماه به کشور اسلامی برگشتیم.

پذیرفتن قطع  
نامه و پایان جنگ  
برای همه در حکم  
زندگی دوباره  
و تولدی نو بود.  
از طبقه بالا که  
به محوطه نگاه  
می‌کردم حس  
می‌کردم اسرا پس  
از آن خبر مهم به  
افراد پرامید و  
سرزنده تبدیل  
شده بودند و جوی  
پر از شادی و انرژی  
فوق‌العاده را شاهد  
بودم